

بیکاری وضعیتی است که شخص فاقد کار، آماده‌کارکردن بوده و در حال حاضر در جستجوی کار می‌باشد. نرخ بیکاری در مطالعات اقتصادی و شاخص‌های اقتصادی همانند شاخص شناسه‌های راهنمای هیئت مدیره کنفرانس ایالات متحده آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد. این نرخ درصد افرادی را مشخص می‌کند که جزو نیروی کار هستند ولی کار ندارند.

انواع مختلفی از بیکاری در رابطه با علل گوناگون وجود دارند و عدم توافق در مورد آن‌ها بسیار جدی است. نظریات اقتصادی متفاوت معیارهای مختلفی در بارهٔ محدود نمودن بیکاری و اهمیت آن ارائه می‌کند. مثلاً مکتب پول‌گرایی بر این ایده تاکید می‌نماید که کنترل تورم جهت تسهیل رشد و سرمایه‌گذاری اهمیت بیشتری

دارد و منجر به افزایش اشتغال می‌شود. در مورد نحوه اندازه‌گیری بیکاری اختلاف نظر وجود دارد. به عنوان مثال زمانی که محافظه کاران در انگلستان بر مسند قدرت بودند، چندین بار روش اندازه‌گیری اشتغال را تغییر دادند و هر بار رقم به دست آمده کاهش پیدا کرد (روندهای اجتماعی). کشورهای مختلف سطوح متفاوتی از بیکاری را تجربه می‌نمایند، اخیراً ایالات متحده آمریکا، نسبت به اتحادیه اروپا، سطوح پایین تری از بیکاری را تجربه نمود و این مسئله در طول زمان (مثلاً در دوران بحران بزرگ) و در تمام ادوار اقتصادی تغییر می‌کند.

انواع بیکاری

بر اساس نظریه ادموند مالین وود نوع بیکاری

به وجود آمده بستگی به وضعیت بازار کالاها دارد تا وضعیت‌های مرتبط به نظریه‌های اقتصادی مخالف. اگر بازار کالاها، بازار خریدار باشد (حالتی که فروش‌ها توسط تقاضا محدود می‌گردد)، ممکن است بیکاری نوع کینزی را در پی داشته باشد. در صورتی که ظرفیت تولید محدود، بیشتر با بیکاری نوع کلاسیک سازگاری دارد. گونه شناسی رایج بیکاری به شرح زیر می‌باشد:

۱. بیکاری اصطکاکی

(Frictional Unemployment)

بیکاری اصطکاکی زمانی به وجود می‌آید که کارگر از شغلی به شغل دیگر جا به جا شود. کارگر، در زمان جستجوی کار دیگر، بیکاری اصطکاکی

انواع بیکاری

فرهاد فرنیبا *

را تجربه می نماید. این حالت بخش مولد اقتصاد می باشد که در بلند مدت رفاه کارگر و کارآیی اقتصادی را افزایش می دهد.

۲. بیکاری کلاسیک

(Classical Unemployment)

بیکاری کلاسیک یا بیکاری ناشی از دستمزد واقعی زمانی پدید می آید که دستمزد های واقعی برای شغلی بالاتر از سطح تهرتری بازار تعیین گردد. این وضعیت عموماً به دخالت دولت در مورد تعیین حداقل دستمزد یا اتحادیه های کارگری نسبت داده می شود. بعضی از متخصصین همانند مورای روتبارد توصیه می نمایند که حتی تابوهای اجتماعی می توانند از سقوط دستمزد ها به سطح تهرتری بازار جلوگیری به عمل آورند.

۳. بیکاری ساختاری

(Structural Unemployment)

بیکاری ساختاری به سبب عدم تناسب بین مشاغل پیشنهادی کارفرمایان و کارگران بالقوه به وجود می آید. موقعیت جغرافیایی، مهارت ها و عوامل متعدد دیگری به این نوع بیکاری مربوط می شود. در صورت وجود چنین ناهماهنگی به احتمال زیاد بیکاری اصطکاکی نیز با وضوح

بیشتری به چشم خواهد خورد. بیکاری فصلی زمانی به وقوع می پیوندد که در فصول معینی تقاضا برای شغل خاصی وجود نداشته باشد.

۴. بیکاری کینزی

(Keynesian Unemployment)

بیکاری کینزی یا ادواری، بیکاری ناشی از ناکافی بودن تقاضا نیز شناخته می شود و زمانی پدید می آید که تقاضای کل کافی برای نیروی کار وجود ندارد. این امر ناشی از رکود ادوار تجاری می باشد و دستمزدهایی که پایین نمی آیند تا به نرخ تعادلی برسند.

عوامل بیکاری

در میان اقتصاددانان، مباحث مهمی در باره علل بیکاری صورت گرفته است. اقتصاد کینزی تاکید بر بیکاری ناشی از تقاضای موثر ناکافی برای کالاها و خدمات در اقتصاد دارد (بیکاری ادواری). سایرین اشاره به مشکلات ساختاری و عدم کارآیی ذاتی در بازار دارند (بیکاری ساختاری). اقتصاد دانان کلاسیک و نئوکلاسیک تمایل به رد این توضیحات دارند و بیشتر بر روی سختی هایی تمرکز می کنند که از خارج بر بازار کار تحمیل می گردد از قبیل قوانین حداقل دستمزد،

مالیات ها و سایر مقرراتی که باعث انصراف از استخدام کارگران می گردد (بیکاری کلاسیک). با وجود این برخی بیکاری را به طرزی گسترده، ناشی از تصمیمات ارادی بیکاران می دانند (بیکاری اصطکاکی).

با وجود این که تعاریف متعددی از بیکاری ارادی و غیر ارادی در ادبیات اقتصادی وجود دارد، اغلب تمایز ساده ای به کار گرفته شده است. بیکاری ارادی به بیکاری فردی کارگران و تصمیمات ایشان نسبت داده می شود، در صورتی که بیکاری غیر ارادی به دلیل فضای اجتماعی - اقتصادی حاکم (شامل ساختار بازار، دخالت دولت و سطح تقاضای کل) که افراد در آن فعالیت می کنند، به وجود می آید. در این شرایط بیشترین و یا بسیاری از موارد بیکاری اصطکاکی، ارادی می باشد، زیرا این امر بازتاب روش جستجوی هر فرد است. از طرف دیگر بیکاری ادواری، بیکاری ساختاری و بیکاری کلاسیک در ماهیت، به طور گسترده ای غیر ارادی می باشد. اگرچه ممکن است وجود بیکاری ساختاری نشان دهنده گزینش هایی باشد که توسط شخص بیکار در گذشته صورت گرفته است، در حالی که این امر در بیکاری کلاسیک ممکن است ناشی از انتخاب های





خاورمیانه و آمریکای لاتین چه گونه باعث افزایش بیکاری در میان زنان و جوانان شده است.

بیکاری آشکار

(Open Unemployment)

عموماً در ارتباط با اقتصاد سرمایه داری است. از این دیدگاه بیکاری، ناهنجاری سیستم سرمایه داری نبوده و نشان دهنده هیچ نوع نقص ساختاری نمی باشد بلکه بیکاری یک ویژگی ساختاری و لازمه سرمایه داری است و هدف آن ایجاد انضباط در نیروی کار می باشد. اگر میزان بیکاری بیش از حد پایین باشد، تقاضای افزایش دستمزد در میان کارگران بالا می رود تا جایی که باعث کاهش سود شده و سرمایه گذاری آتی را به مخاطره می اندازد و یا آن را به مصرف کننده انتقال می دهد و به این ترتیب باعث بی ثباتی و تورم می گردد. دیوید شوایکارت ابراز می کند که " سرمایه داری، نمی تواند اقتصادی با اشتغال کامل باشد، مگر در دوره ای بسیار کوتاه. زیرا بیکاری همان «دست نامرئی» است که با «ترکة خود» نیروی کار را منظم نگاه می دارد".

اقتصاد دانان کلاسیک مخالف این نظریه هستند و اظهار می دارند زمانی که عرضه کار بسیار زیاد باشد، به شرط این که اتحادیه ها و دولت مانع تغییر دستمزد نگردند، میزان دستمزدها باید کاهش یابد، و کارآیی بلند مدت اقتصاد را با اشتغال کامل بازگرداند.

هرچه دخالت دولت، برای حفظ حقوق شاغلین، در اقتصاد بیشتر شود بیکاری افزایش می یابد. مثلاً حداقل دستمزدی که توسط دولت تعیین می شود، هزینه نیروی کار را از نقطه تعادل بازار بالاتر می برد، در نتیجه افرادی خواهند بود که حاضرند با نرخ فعلی کار کنند اما نمی توانند، زیرا ارزش آن ها برای کارفرما به اندازه دستمزدی که باید به آن ها پرداخت شود، نیست؛ این یعنی بیکاری. قوانینی که اخراج کارکنان را محدود می سازد، در مرحله اول باعث کاهش امکان استخدام شده و جوانان را بیکار و ناتوان از یافتن کار به جا می گذارد.

نتایج هردو اقدام منجر به بازدهی کمتر شده و رویهم رفته تحمیل هزینه اضافی به اجتماع به آن

قانونی و اقتصادی اعمال شده توسط اتحادیه ها و یا احزاب سیاسی باشد. بنابراین تمایز بین بیکاری ارادی و غیر ارادی در عمل بسیار مشکل است. آشکارترین حالت بیکاری غیر ارادی آن هایی هستند که مشاغل خالی، حتی در مواقعی که دستمزدها مجاز به تعدیل می باشند، کمتر از تعداد کارگران بیکار است، بنابراین حتی اگر تمام مشاغل خالی پر شوند، هنوز کارگران بیکار وجود خواهند داشت. این همان بیکاری ادواری است که نیروهای اقتصاد کلان منجر به بیکاری در سطح اقتصاد خرد می گردند.

برخی دیگر معتقدند که عامل اصلی بیکاری در اقتصاد مبتنی بر بازار این است که هنگام پرداخت حقوق به افراد استخدام شده، قانون عرضه و تقاضا به درستی اجرا نمی گردد. در موقعیت کاهش تقاضا برای محصولات و خدمات، دستمزدهای کلیه شاغلین از رئیس جمهور گرفته تا پادو، به طور خودکار به میزان درصد لازم برای باقی ماندن در کسب و کار کاهش نمی یابد. نظر سایرین آن است که بازار، تعیین کننده دستمزدها بر اساس تمایلی می باشد که نسبت به آن شغل وجود دارد. هرچه تعداد افراد شایسته و علاقمند داوطلب برای شغلی بیشتر باشد، دستمزد برای آن شغل کمتر می شود. بر اساس این دیدگاه سودآوری شرکت عاملی جهت تعیین سودآوری شغل برای کارمند نخواهد بود. افراد اخراج می گردند زیرا کاهش پرداخت ها باعث کاهش افرادی می شود که تمایل به قبول آن شغل دارند. با تعداد کمتری از افراد علاقمند برای شغلی خاص، قدرت چانه زنی کارکنان عملاً افزایش یافته و اوضاع تثبیت خواهد شد، اما کارفرمایان قادر نخواهند بود انتظارات دستمزدی آن ها را برآورده کنند. در چارچوب کلاسیک، چنین بیکاری ناشی از چارچوب قانونی موجود می باشد که با دخالت نهادهای غیربازاری مانند اتحادیه های کارگری و دولت در بازار همراه می شود.

بیکاری در کشورهای در حال توسعه معمولاً توسط مقررات دست و پاگیر دولتی به وجود می آید. پروژه انجام کسب و کار بانک جهانی نشان می دهد که رویه افراطی در مقررات کار در آفریقا،

نسبت داده می شود. نتایج مذکور نه تنها باعث ایجاد بیکاری بیشتر می شود بلکه ممکن است موجب افزایش فقر گردد. به همین دلیل نرخ بیکاری در کشورهای اروپایی با بازارگرایی کمتر، در مقایسه با ایالات متحده آمریکا، اغلب به طرز قابل توجهی بالاتر بوده است، یعنی دولت، اشتغال را از طریق سیاست هایی ترغیب می کند که برای حمایت از کارگران طراحی شده است. دولت های ارائه کننده کمک های رفاهی، مزایای گوناگونی را پرداخت می کنند که هزینه آن توسط طبقات متوسط و بالاتر اجتماع تامین می گردد، به این ترتیب توانایی مصرف این طبقات و انگیزه سخت کوشی و نوآوری در بخش های مختلف اجتماع کاهش می یابد، زیرا طبقات پایین، بدون اینکه کار کنند، درآمد خواهند داشت و طبقات بالاتر شاهد کاهش دست آورد خود برای کاری که انجام می دهند، خواهند بود. اقتصاددانانی مانند لودویک فون میزس، میلتون فریدمن و فردریش فون هایک نه تنها اعتقاد دارند که با چنین دخالتی رفاه جامعه کاهش می یابد بلکه معتقدند که چنین سیاست های اقتصادی نمی توانند ماندگار باشند.

قانون اوکان (Okun's Law)

قانون اوکان بیان می کند که هرگاه تولید ناخالص داخلی نسبت به تولید ناخالص بالقوه دودرصد کاهش یابد، بیکاری به میزان یک درصد (درکل نیروی کار) افزایش می یابد. در اقتصادی

که ظرفیت تولید در حد مطلوب باشد، میزان بیکاری در اجتماع در حد طبیعی خواهد بود.

راه حل ها

راه حل بیکاری در سطح فردی، ممکن است به اندازه یافتن شغل و یا کسب آموزش بیشتر ساده باشد. جوامع اقدامات متفاوتی را برای به کار گماشتن تعداد هرچه بیشتری از افراد امتحان کرده اند. به هر حال تلاش هایی که برای کاهش بیکاری بیشتر از میزان طبیعی صورت می گیرد، معمولاً با شکست مواجه شده و تنها باعث تولید کمتر و تورم بیشتر می شود.

منحنی فیلیپس

قبلاً به طور گسترده باور بر این بوده است که با استفاده از منحنی فیلیپس می توان مشکل بیکاری را حل کرد. این امر مستلزم افزایش تورم به منظور کاهش بیکاری است و از طریق فریب کارگران برای پذیرفتن مشاغل با نرخ هایی پایین تر از آن چه قبلاً می توانستند کسب کنند، صورت می گیرد. کاهش ارزش پول دلیل بروز چنین امری است. به هر صورت از زمان مطرح شدن کارهای میلتون فریدمن کاملاً پذیرفته شده که منحنی فیلیپس در بلند مدت عمودی است یعنی این که در بلندمدت نمی توان به کاهش میزان بیکاری دست یافت و تلاش برای انجام این امر منجر به تورم می شود.

دامنه تقاضا

هرگاه عرضه و تقاضا مساوی باشند، تعادل در بازارهای معمولی به وجود خواهد آمد. در این حالت هرکسی که مایل باشد، می تواند متاعش را براساس قیمت بازار بفروشد. کسانی هم که تمایل به فروش کالای خود با چنین قیمتی ندارند، می توانند از این کار خودداری کنند. در بازارکار به چنین حالتی بیکاری کلاسیک می گویند. افزایش تقاضا برای کار، اقتصاد را به طرف منحنی عرضه سوق می دهد و باعث افزایش دستمزدها و اشتغال می گردد. در هراقتصاد، تقاضا برای کار از تقاضا برای کالاها و خدمات سرچشمه می گیرد. بنابراین اگر تقاضا

برای کالا و خدمات در اقتصاد افزایش یابد، تقاضا برای کار افزایش یافته و ترقی دستمزدها و اشتغال را در پی خواهد داشت.

سیاست پولی و مالی هردو می توانند جهت افزایش رشد اقتصادی کوتاه مدت به کار گرفته شوند که این امر منجر به افزایش تقاضا برای کار و کاهش بیکاری می گردد.

دامنه عرضه

به هر صورت بازارکار، ناکارآمد است. قانون حداقل دستمزدها و فعالیت اتحادیه ها مانع از سقوط دستمزدها می شوند، که یعنی بسیاری از افراد مایل به عرضه کار خود با دستمزدهای فعلی هستند، اما نمی توانند. سیاست های عرضه گرا با انعطاف پذیرتر کردن بازارکار قادر به حل این معضل می باشند. این سیاست ها شامل حذف قانون حداقل دستمزد می شود و کاهش قدرت اتحادیه ها که به عنوان کنترل بازارکار فعالیت می کنند. سایر سیاست های عرضه گرا شامل آموزش کارگران و در نتیجه جذاب تر کردن آن ها برای کارفرمایان می شود. اصلاحات عرضه گرا افزایش رشد بلندمدت را نیز موجب می شود. این افزایش عرضه کالا و خدمات مستلزم فعالیت کارگران بیشتر و در نتیجه افزایش اشتغال است. اظهار می شود که

سیاست های عرضه گرا که شامل حذف مالیات مشاغل و کاهش مقررات می باشد، باعث ایجاد مشاغل و کاهش بیکاری می گردد.

مالیات

یکی از راه حل های ساختاری ارائه شده برای حل مشکل بیکاری، اخذ مالیات مشاغل به صورت تصاعدی از شرکت هایی است که نیروی کارشان گران تر از سرمایه آن ها می باشد. این روش، بار مالیاتی را از دوش «شرکت های کاربر» برداشته و بر دوش «شرکت های سرمایه بر» می گذارد. از لحاظ تئوری این امر باعث تعادلی می شود که از نظر سیاسی مقبول است و موجب انتقال عملیات بین «تولید سرمایه بر» و «تولید کاربر» می گردد. درآمد مازاد حاصل از مالیات مشاغل جهت تامین مالی پروژه های کاربر عمومی مورد استفاده قرار می گیرد. به هر صورت افزایش تصنعی ارزش کار به میزانی بالاتر از افزایش سرمایه، موجب کاهش سرمایه گذاری، به عنوان منبع رشد اقتصادی، می گردد. در اثر رشد کمتر، اشتغال بلندمدت کاهش می یابد.

منبع:

http://en.wikipedia.org/wiki/Unemployment_rate

پد دانش آموخته اقتصاد و مترجم

